

■ آقای مهندس! همان طور که مطلع هستید، چشم انداز ایران از شماره ۱۲ تاکنون، در هر شماره گفت و گوهای پیرامون ریشه یابی واقعه سی خرداد ۶۰ انجام داده است و اکنون خوشحال هستیم که شما نیز به جمع مصاحبه شونده‌گان محترم پیوسته‌اید. ما در شروع تمامی این گفت‌وگوها تأکید کرده‌ایم که هدف نهایی ما نهادینه شدن 'گفت‌مان' به جای 'خشونت و درگیری' می‌باشد. اما این که چرا شما را به عنوان یکی از مصاحبه شونده‌گان برگزیده‌ایم، به دلیل این است که شما از اعضای هیئت اجرایی نهضت آزادی از بدو تأسیس آن بوده‌اید و همراه با سران نهضت، محاکمه و به ۴ سال حبس محکوم شدید. همچنین به خوبی در سپر تحول و شکل‌گیری جریانی از نهضت آزادی به سمت سازمان مجاهدین خلق بوده و با بنیانگذاران سازمان هم ارتباط نزدیکی داشتید. پس از دستگیری در سال ۵۰، در جریان محاکمات و اعدام اعضای سازمان و پس از آن در جریان مسائل زندان، اختلاف‌هایی ایدئولوژیک، ضربه سال ۱۳۵۴ به سازمان و عوارض بعدی آن بوده‌اید، بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ هم عضو شورای انقلاب و از اعضای کابینه مرحوم بازرگان بودید. خلاصه این که همواره در متن یا حاشیه مسائل ایران حضور داشته‌اید. پرسش خود را از اینجا شروع می‌کنیم که با توجه به روابط متقابلی که با مجاهدین داشتید و با توجه به این که تحلیل استراتژیک اینها در آستانه انقلاب در زندان این بود که ایت‌الله خمینی متعلق به طبقه خرده‌بورژوازی چپ است و خرده بورژوازی چپ ضدامپریالیزم است و ما با آن درگیری مسلحانه نداریم، چرا پس از پیروزی انقلاب براساس این تحلیل عمل نشد و فضا به سمت خشونت و درگیری مسلحانه پیش

رفت؟ از سوی دیگر آقایان موسوی تبریزی و مصطفی تاج‌زاده در گفت و گوهای خود این نکته را مطرح می‌کردند که براساس اجماع نا نوشته‌ای قرار بر این بود که به مجاهدین خلق پست کلیدی داده نشود. می‌خواهیم بدانیم این اجماع در کجا تصمیم‌گیری شده بود، در مذاکرات پاریس یا در شورای انقلاب؟ آیا مسائل زندان و حوادث سال‌های ۵۳ و ۵۴ به بعد هم در این قضایا نقشی داشت؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم - من هم متشکرم از این که این پرسش‌ها را با بنده در میان می‌گذارید. ببینید، حادثه سی خرداد - که در واقع یک حادثه نیست، بلکه آغاز یک سلسله حوادث مستمر و طولانی است که تا امروز هم ادامه دارد - از این جهت که سرفصل یک تغییر جهت یا یک تغییر استراتژی بود، جنبه نمادین دارد.

ویژگی عمده مجاهدین خلق این بود که از همان اوایل آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷ و پس از پیروزی انقلاب شعار "مبارزه با ارتجاع" را مطرح می‌کردند. یعنی براساس روحیه مبارزه‌جویانه بیشتر تمایل به شعارهای مبتنی بر "تقی" داشتند تا شعار آیحایی و اثباتی و من در طول بحث به این موضوع خواهم پرداخت. افزون بر این، حوادثی تدریجی در طی سال‌های ۵۸ تا ۶۰ به وقوع پیوست که سرانجام به حادثه سی خرداد انجامید. تا اوایل سال ۵۹ یعنی تا تشکیل مجلس دوره اول که من در شورای انقلاب بودم، شاهد بودم که روابط مجاهدین با گردانندگان اصلی نظام جمهوری اسلامی مثل اعضای شورای انقلاب، مرحوم بهشتی، آقایان خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و... خصمانه نبود، بلکه تا حدی هم دوستانه بود. بارها شده بود که مجاهدین از جمله موسی خیابانی و عباس داوری و یا دیگران به من مراجعه می‌کردند و تقاضای ملاقات با آقایان را داشتند که من هم ترتیب این



مهندس عزت‌الله سبحانی

# سی خرداد ۶۰؛ فرجام تمرکز شدید تشکیلاتی

گفت‌وگو با عزت‌الله سبحانی



می گفت در پرونده ایشان دیدم که ساواک تهران به ساواک شیراز اعتراض کرده که این فردی که شما معرفی کرده اید [آقای بشارتی] هیچ کاری برای ما نمی کند. معلوم شد ایشان حرف هایی زده بوده که از زندان بیرون بیاید ولی همکاری واقعی با ساواک نکرده بود. آن سند جعلی نبود ولی دال بر همکاری واقعی آقای بشارتی با ساواک هم نبود. اما مجاهدین آن را خیلی بزرگ کردند. آنها گاهی از این گونه کارها می کردند.

همچنین توانسته بودند به محافل محرمانه و خاص افسرهای ارتش نفوذ کنند. به همین دلیل اینها و حزب توده راجع به عملیاتی که هنوز پنهانی بود و بعدها به کودتای نوزده انجمن اطلاعاتی کسب کرده بودند و نظام را در جریان گذاشتند و در این زمینه همکاری های اطلاعاتی زیادی کردند. من خود شاهد این گونه روابط بودم. روابطشان با بنده در شورای انقلاب عادی بود، نمی گویم خیلی صمیمانه بود. می شنیدم

ملاقات ها را می دادم. آقایان هم از این ملاقات ها استقبال می کردند و رد نمی کردند. در بیشتر این ملاقات ها خود من هم حضور داشتم. جلسه یکی از این ملاقات ها، یک بار در حضور آیت الله طالقانی تشکیل شد و مجاهدین خلق یک سری اسناد درباره افرادی که به ظاهر در جمع هواداران حزب الله بودند ولی با ساواک همکاری داشتند ارائه می دادند. از جمله این اسناد، سند مربوط به آقای بشارتی که بعدها وزیر کشور شد، بود. این نکته را اینجا عرض کنم که من سال ها بعد یعنی در همین سال های اخیر موضوع را این سند را از مهندس عبدالعلی بازرگان - که در آن مقطع برای بررسی پرونده ها در مرکز وزارت اطلاعات کنونی که پیش از آن شهر ساواک نامیده می شد، مستقر بود - پرسیدم.

گویا این موضوع در جریان تصویب اعتبارنامه آقای بشارتی در دوره اول مجلس هم مطرح شد؟  
 بله، مهندس عبدالعلی بازرگان

از این طرف نیروهای منتسب به حزب الله دائماً به مقر جنبش ملی مجاهدین - که مربوط به مجاهدین خلق بود - و جلسات و میتینگ های اینها حمله می کردند و به خصوص در شهرستان ها خیلی به هواداران اینها آسیب می رساندند. از سوی دیگر مجاهدین هم روزه روز مواضع تندتری در نشریه خود می گرفتند

به خاطر دارم که هفته‌نامه مجاهد در ماه‌های قبل از خرداد ۶۰ مقالات خیلی تندی داشت؛ از جمله حمله به تفکر آقای مطهری که آن زمان شهید شده بود. نشریه مجاهد افکار مرحوم مطهری را با عنوان برداشت ارتجاعی و خرده‌بورژوازی از اسلام به شدت زیر سوال می‌برد و با تحلیل مارکسیستی، اندیشه مرحوم مطهری را نه نقد بلکه می‌کوبید. این نفرت دوجانبه رفته‌رفته اوج گرفت. در زمان ریاست‌جمهوری بنی‌صدر، کشش دوسویه بین مجاهدین خلق و بنی‌صدر - به‌رغم اختلافات ریشه‌دار گذشته - به‌وجود آمد. مجاهدین در دفتر بنی‌صدر خیلی نفوذ و بعدها حاکمیت پیدا کردند. تا مدتی رئیس دفتر بنی‌صدر یکی از بستگان وی بود که گفته می‌شد اصلاً اعتقادی به جنبش و انقلاب هم نداشت. این‌گونه افراد در دستگاه بنی‌صدر خیلی نفوذ کردند. بعدها هم رئیس دفتر او دکتر مهدی ممکن شد که آن موقع هوادار مجاهدین بود و با حضور او نفوذ مجاهدین در دفتر بنی‌صدر علنی و شفاف شد.

■ شما اشاره کردید که مجاهدین خلق در کشف کودتای نوژه، با نظام همکاری کردند. آیا پس از ریاست جمهوری بنی‌صدر و حضور فعال آنها در دفتر وی، باز هم نمونه‌ای از این همکاری وجود داشت؟

□ بله، آقای دکتر حبیبی آن موقع وزیر علوم و عضو شورای انقلاب بود. بنده و ایشان به همراه دو تن از نمایندگان دفتر بنی‌صدر در یک خودرو در جلوی دانشگاه می‌نشستیم و رابطی داشتیم که با فدایی‌ها صحبت می‌کرد. رابط ما از مجاهدین خلق بود. مجاهدین آن‌موقع در دانشگاه حضور داشتند، ولی انصافاً نقش واسط را بازی می‌کردند و دنبال حل مسئله بودند تا فدایی‌ها به‌طور مسالمت‌آمیز دفاتر خود را در دانشگاه ترک کنند. این موضوع مربوط به اردیبهشت سال ۱۳۵۹ است. ما در سطوح بالا شاهد این رفتارها بودیم.

ولی در سطوح پایین شاهد درگیری‌ها و حمله به محافل. این حملات به افراد حزب الهی نسبت داده می‌شد که آقای هادی غفاری یکی از گردانندگان آنها بود.

■ آیا از جانب شورای انقلاب، رهبری و یا کابینه دولت موقت هیچ دستوری برای سرکوب و خشونت نبود؟

□ البته ما خبر داشتیم که شخص امام نسبت به اینها خوش‌بین نبود. مجاهدین خلق چندبار تقاضا کردند تا با ایشان ملاقات کنند، ولی عملی نشد و در آخر هم با توصیه آقای هاشمی رفسنجانی مبنی بر این‌که ملاقات انجام بشود، ولی باید محکم ایستاد، این ملاقات انجام شد. بنابراین به‌رغم روابط به ظاهر عادی‌ای که در سطوح بالا وجود داشت، یک آتش زیر خاکستر بود. من این را حس می‌کردم. اما می‌خواهم این را شهادتاً بگویم که مجاهدین در دو مورد نقش مثبت بازی کردند؛ یکی در زمینه افشا و کشف کودتای نوژه، با نظام همکاری کردند. دوم آن‌که در مورد آرام کردن و حل و فصل مسائل دانشگاه قبل از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، نقش واسط را بازی کردند.

ولی در جریان درگیری‌های ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، و میتینگ امجدیه فتنه‌انگیزی کردند بنی‌صدر و مجاهدین هم متقابلاً همدیگر را تقویت و حمایت می‌کردند که تقریباً فاجعه‌آمیز بود. من خودم در آن روز به آن میتینگ که به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر مصدق برگزار می‌شد دعوت شده بودم و حضور داشتم. وقتی این اتفاق افتاد معلوم شد که دست خود مجاهدین هم در کار بود. به دستور امام یک گروه تحقیق به ریاست آقای موسوی اردبیلی برای بررسی آن ماجرا تشکیل شد که نتیجه کار آن گروه در کتابی به‌نام "غائله ۱۴ اسفند" به چاپ رسید. در حوادث آن روز مجاهدین نقش فعالی داشتند. مثلاً رشیدیان - که نماینده مجلس بود - آن روز از دست

هواداران اینها کتک خورد. البته او هم تقصیر داشت زیرا جزو نیروهایی بود که آمده بودند به بنی‌صدر فحش بدهند.

■ شما فرمودید که مجاهدین به شما مراجعه می‌کردند تا ترتیب ملاقات آنها را با برخی از مسئولان بدهید. آیا با شخص خودتان هم ارتباطی وجود داشت؟ اگر وجود داشت، چه مباحثی با شما در میان گذاشته می‌شد؟

□ آن زمان رابط مجاهدین با بنده عباس داوری بود. از اواخر سال ۵۹ عباس داوری دیگر نیامد. مدتی مهدی فیروزیان و بعد منصور بازرگان آمدند. گاهی هم پرویز یعقوبی می‌آمد. یک جلسه هم مسعود رجوی آمد. آخرین جلسه‌ای که با آنها داشتم با پرویز یعقوبی بود که بعد از آن ارتباطمان برای همیشه قطع شد.

■ در چه تاریخی این ملاقات انجام شد؟

□ اواخر خرداد ۶۰، یکی دو روز پیش از واقعه سی‌خرداد. سعی آنها در این ملاقات‌ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام خطری هستند و درگیری مسلحانه با اینها یک امر ناگزیر است. پاسخ من به مجاهدین خلق این بود که "ممکن است آن طرف برای این‌که شما را تخریب کند و به صحنه بکشاند کارهایی بکند اما این خویش‌داری شماست که می‌تواند مانع از یک فاجعه استراتژیک بشود. چون اگر فاز مبارزات عوض بشود و به سمت مسلحانه شدن برود، ممکن است این تغییر فاز سرنوشت کشور و مملکت را تغییر بدهد. در این شرایط نباید گذاشت فاز مبارزات تغییر کند." مجاهدین می‌گفتند که "ما هم نمی‌خواهیم این‌گونه بشود، تحلیل ما نیز همین است." این حرف را شخص مسعود رجوی به من گفت. در آن یک جلسه‌ای که خود مسعود به ملاقات من آمد، من گفتم "شما چرا زوم کرده‌اید روی مسئله حکومت و ارتجاع و این حرف‌ها. ما الان یک

به خاطر دارم که هفته‌نامه مجاهد در ماه‌های قبل از خرداد ۶۰ مقالات خیلی تندی داشت؛ از جمله حمله به تفکر آقای مطهری که آن زمان شهید شده بود. نشریه مجاهد افکار مرحوم مطهری را با عنوان برداشت ارتجاعی و خرده‌بورژوازی از اسلام به شدت زیر سوال می‌برد

تا مدتی رئیس دفتر بنی‌صدر یکی از بستگان وی بود که گفته می‌شد اصلاً اعتقادی به جنبش و انقلاب هم نداشت. این‌گونه افراد در دستگاه بنی‌صدر خیلی نفوذ کردند

این را شهادتاً بگویم که مجاهدین در دو مورد نقش مثبت بازی کردند؛ یکی در زمینه افشا و کشف کودتای نوژه، با نظام همکاری کردند. دوم آن‌که در مورد آرام کردن و حل و فصل مسائل دانشگاه قبل از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، نقش واسط را بازی کردند



سعی مجاهدین در این ملاقات‌ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام خطری هستند و درگیری مسلحانه با اینها یک امر ناگزیر است. پاسخ من به مجاهدین خلق این بود که "ممکن است آن طرف برای این که شما را تخریب کند و به صحنه بکشاند کارهایی بکند اما این خویشتن داری شماست که می‌تواند مانع از یک فاجعه استراتژیک بشود. چون اگر فاز مبارزات عوض بشود و به سمت مسلحانه شدن برود، ممکن است این تغییر فاز سرنوشت کشور و مملکت را تغییر بدهد. در این شرایط نباید گذاشت فاز مبارزات تغییر کند



در آن یک جلسه‌ای که خود مسعود به ملاقات من آمد، من گفتم "شما چرا زوم کرده‌اید روی مسئله حکومت و ارتجاع و این حرف‌ها. ما الان یک دنیا مسئله انقلابی داریم که از جمله مهم‌ترین آنها روند اقتصادی کشور و وابستگی ماست. درست است که یک پیروزی سیاسی به دست آورده‌ایم، اما هنوز ساختار اقتصادی ما همان ساختار بیمار است. بیا بید روی این چیزها کار کنیم



دنیای مسئله انقلابی داریم که از جمله مهم‌ترین آنها روند اقتصادی کشور و وابستگی ماست. درست است که یک پیروزی سیاسی به دست آورده‌ایم، اما هنوز ساختار اقتصادی ما همان ساختار بیمار است. بیا بید روی این چیزها کار کنیم. برای آن که آنها را متوجه ضرورت این کار بکنیم، کلی مدارک و مستندات از سازمان برنامه به آنها ارائه کردم. باور کنید که آن موقع مسعود متوجه این مسائل نبود و اطلاعات چندانی از وابستگی ایران و ساختار بسیار بیمار آن نداشت، ولی عادت داشت که از موضع بالا حرف بزند. همه حرفش این بود که "می‌گوییم ما چه کار کنیم؟ اقدام بکنیم یا نکنیم؟ اگر ساده ساده هم عمل کنیم اینها می‌خواهند ما را بکشند." او گفت که "ما خبر داریم در شورای امنیت ملی تصمیم گرفته‌اند که عمداً ما را به صحنه درگیری بکشانند و بعد ما را سرکوب کنند. ما چه کنیم؟ اگر اقدام کنیم کشته می‌شویم و اگر هم اقدام نکنیم کشته می‌شویم."

■ کشمیری که نفوذی اینها در شورای امنیت بود، چرا این سند را منتشر نکرد؟

□ من خودم از مسعود رجوی شنیدم که در شورای امنیت ملی چنین توافقی صورت گرفته است. به هر حال آنچه که ما شنیدیم این بود که در پیشنهاد مطرح شده در شورای امنیت ملی، استراتژی حکومت بر این بوده است که اینها را به درگیری بکشانند تا همه نیروهایشان بیرون بیایند و آن‌گاه آنها را سرکوب کنند.

■ اگر چنین سندی موجود بود، رجوی می‌توانست آن را مجوزی برای ورود به فاز مسلحانه تلقی کند و لذا انتشار آن برای سازمان‌های حیاتی و مهم بود. علاوه بر این، اگر شورای امنیت تصمیم گرفته بود این کار را بکند چرا اینها به این دام افتادند و به آن تن دادند؟

□ من هم به بچه‌های سازمان همین

را می‌گفتم که "بیا بید نقشه آنها را نقش بر آب کنید و نگذارید این استراتژی عملی بشود". اما متأسفانه گوششان بدهکار نبود. من بعدها متوجه شدم که اینها روی هوا دارانشان هم همین‌طور، تدریجی کار می‌کردند، همان‌گونه که به تدریج می‌خواستند مرا قانع کنند که حرف‌هایشان را بپذیرم. هیچ‌وقت ناگهان به آنها نمی‌گفتند که باید با حاکمیت وارد درگیری بشویم. مثلاً مدتی برای من شاهد می‌آوردند که در شهرستان‌ها اعضا و هواداران سازمان را می‌گیرند و شکنجه می‌دهند و این افراد را گاهی خودشان سراغ من می‌فرستادند. من در مجلس دفتری داشتم که در ساختمان نخست‌وزیری بود. این دفتر را مرحوم رجایی به من واگذار کرده بود. آنجا اشخاصی به ملاقات من می‌آمدند. مثلاً یک بار یکی از همین بچه‌های مجاهدین از شهرستان به ملاقات من آمد و من دیدم که روی سینه‌اش با آتش سیگار مثل خالکوبی نوشته شده بود که "یا مرگ یا خمینی".

خبه من این را یک مورد شکنجه تلقی می‌کردم. اما بعدها به من گفتند که این ساختگی بوده است و خودشان این کار را کرده بودند تا به پای نظام نوشته شود. می‌خواستند با این شواهد به تدریج ما را قانع کنند که به اینها حمله شده و می‌شود و همین حملات موجب شده که در درون سازمان، کادرها، بدنه سازمان و سمپات‌ها فشار بیاورند که باید یک کار جدی کرد، یک حرکت مسلحانه. مسعود خودش این را می‌گفت که "ما چه کار کنیم؟ ما داریم در مقابل بچه‌هایمان درمی‌مانیم و تا حالا در مقابل آنها مقاومت کرده‌ایم و رفتن به سوی درگیری‌های تند و قهرآمیز را به گردن بدنه سازمان می‌انداخت.

■ آقای مهندس، تحلیلی وجود دارد که به هر حال انقلاب ۵۷ خیلی‌ها را حذف کرد. از جمله صنایع وابسته، بورژوازی کمپرادور، وابستگان به

دربار و... طبیعی هم بود که اینها واکنش نشان دهند. یکی از این واکنش‌ها می‌توانست از این طریق باشد که بروند و هوادار و یا سمپات مجاهدین بشوند و سازمان را به امکانات خود وابسته کنند و به تدریج هم از سازمان توقع درگیری با حاکمیت را داشته باشند. آنچه شما به نقل از مسعود رجوی می‌گویید، نمی‌تواند موید چنین تحلیلی باشد؟

□ بله، من باور می‌کنم. مسعود خودش به من می‌گفت که "ما داریم درمی‌مانیم، یک کاری بکنید. بچه‌ها از پایین به ما خیلی فشار می‌آورند." درحالی‌که (هر چند نمی‌توان صد درصد به آن استناد کرد) بعدها یعنی در همان سال شصت بود که مهدی بخارایی و مهندس حبیب مکرّم دوست و دونفر دیگر در یک مصاحبه تلویزیونی می‌گفتند "خود سازمان طی یک برنامه حساب شده پله پله ما را به طرف این درگیری‌ها می‌کشاند. به گونه‌ای که ما خودمان، به این نتیجه برسیم که باید یک کار مسلحانه بکنیم." این حرکتی زیرکانه، با تدبیر و برنامه‌ریزی شده بود. همچنین من از دوستان شنیدم که چهارنفر از کادرهای مهم کرمانشاه که حتی قوی‌تر از بخارایی و مکرّم دوست بودند و تحلیل‌گران خوبی بودند، آنها هم همین را گفته‌اند که "سازمان با یک برنامه حساب شده، بدون این که به صراحت به ما بگوید که خودتان را آماده کنید ما را به طرف کارهای قهرآمیز می‌رانند." اما مسعود که پیش ما می‌آمد، برعکس می‌گفت که "بدنه به ما فشار می‌آورد." درحالی‌که به واقع خود اینها بودند که بدنه را به آن سمت هدایت می‌کردند. پیش از این عرض کردم که همان موقع در نشریه مجاهد مقالاتی می‌خواندم که صدرصد برداشت‌های مارکسیستی - لنینیستی از اسلام بود، و نه حتی برداشت‌های مارکسیستی آرام و متعادل. برداشت من از آن ادبیات این بود که اینها دارند به سمت درگیری

پیش می‌روند. اما من همه را به رجوی و سازمان نسبت نمی‌دهم. درست است که درون سازمان چنین فضایی حاکم بود، ولی جو مقابل هم می‌خواست با خشونت اینها را از سر راه خود بردارد.

به اعتقاد من آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیورد. می‌خواهم این را بگویم که حقیقت اعتقادی و تحلیلی ما به ما می‌گوید که این حادثه اجتناب‌پذیر بود و بهتر بود که روی نمی‌داد. اما واقعیت علمی آن زمان، شرایطی را به وجود آورده بود که بروز این حادثه اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و بدون تردید دیر یا زود اتفاق می‌افتاد. حتی اگر مجاهدین کوتاه می‌آمدند و خویشن‌داری می‌کردند، آتش کینه چنان در جامعه دامن زده شده بود که این طرف جز به نابودی آنها رضایت نمی‌داد. یعنی حتی اگر در سی‌خرداد آن اتفاق نمی‌افتاد، بالاخره در روزها و ماه‌های بعد، اتفاق می‌افتاد.

فضای حذف و درگیری بود. مجاهدین برخورد مسلحانه کردند، اما سوال اینجاست که با گروه‌های دیگر مانند جبهه ملی، نهضت آزادی و طرفداران شریعتی چرا برخورد شد؟ همه را حذف کردند. ورود آقای لاجوردی به دادستانی مرکز به حاکمیت جریان موثلفه در دستگاه قضایی انجامید و این حاکمیت بر دستگاه قضایی با آن عملکرد، برای انقلاب ایران خیلی گران تمام شد. آن عملکرد دقیقاً زمینه‌های درگیری و خشونت را ترویج می‌کرد. دکتر توانائی فرد برای من تعریف می‌کرد که آقای کفاش زاده - که از افراد موثلفه بود و در بیت امام

هم نفوذ کرده بود - اوایل سال ۵۸ که هنوز درگیری‌های مجاهدین پیش نیامده بود به من گفت که ما باید همه شما روشنفکران را بکشیم.

■ چرا فردی مثل آقای لاجوردی و جویان‌های همفکر او تا این حد نسبت به سازمان کینه داشتند؟

□ یکی از دوستان ما که پیش از انقلاب در زندان مشهد بود می‌گفت که در جریان و پس از تغییر ایدئولوژی بسیاری از کادرهای سازمان، رفتارهای بدی که با دیگران از جمله موثلفه‌ای‌ها شد، اینها را کینه‌مند کرد. اینها طوری رفتار کرده بودند که آقای حمیدرضا ترقی را که در زندان بود و از سمپات‌های مجاهدین، به آن طرف هل دادند و اینها از آنجا کینه مجاهدین را به دل گرفتند. آقایان عسگر اولادی، لاجوردی و حمیدرضا ترقی - که خودش از مجاهدین بود - و چند تایی دیگر از موثلفه‌ای‌ها همه در زندان مشهد بودند. بهمین بازرگانی هم در آنجا بود. اینها از آنجا دچار کنورت‌های جدی شدند و با فرهنگی هم که داشتند به محض این‌که با کسی مخالفتی پیدا می‌کردند - مرحوم نواب صفوی هم این‌گونه بود - راه‌حل تفنگ و هفت‌تیر بود، نه بحث و گفت‌وگو. در هر صورت اختلافات و کینه‌های متقابل از زندان شکل گرفت و متأسفانه بعد از انقلاب وارد فضای جامعه شد و هنوز مجاهدین، تندروی و خیانت نکرده بودند که امثال کفاش زاده نقشه کشتن همه روشنفکران را داشتند! حالا نسبت به خود بنده تا اندازه‌ای اغماض و چشم‌پوشی داشتند، برای این‌که مثلاً بنده را متدین می‌دانستند. حتی تا سال ۶۳-۶۴ لاجوردی حسن ظنی به من داشت. خدا رحمت کند حاج آقا عراقی را، ایشان و آقایان انواری و عسگر اولادی دلشان از دست آقای کاظم بجنوردی پر بود، زیرا روابط آقای بجنوردی با بعضی‌هایی که این آقایان آنها را قبول نداشتند، خوب بود. منظور من این است که وقتی فضایی

این چنین باشد و آن جناح، جناح غالب باشد، دیگر جز به وجود آمدن حادثه خرداد ۶۰ چه انتظاری می‌توان داشت؟ انقلاب ما از اول تنها انقلاب بازاری‌ها نبود، بلکه بیشتر انقلاب روشنفکری بود ولی به تدریج و به قول مرحوم بازرگان سنگر به سنگر نیروهای بازاری جلو آمدند و آن را به دست گرفتند.

تابستان سال ۱۳۵۸، حمله به محافل فدایی‌ها و مجاهدین را آقای هادی غفاری سرپرستی می‌کرد. هفت‌تیر و تفنگ دستش بود، نشان می‌داد و می‌گفت زبان و منطق ما این است. در چنین فضایی آن درگیری جبری بود. ولی اگر جو آرام‌تر و سالم‌تری بود، جبری در کار نبود. لذا می‌توان گفت هم مجاهدین با تبلیغات و خطامشی خود و هم طرف مقابل آنها، هر دو فضا را به سمت جبری نمودن درگیری و خشونت کشاندند. اگر مجاهدین برای درگیری مسلحانه تمهید مقدمه می‌کردند، مخالفان آنها هم این کار را می‌کردند. این همه موتورسوار که طرف مقابل مجاهدین خلق تحت اختیار داشتند، بیشتر بچه بازاری‌ها بودند. اصلاً شاید عامل انحراف انقلاب ایران از مسیر اصلی، تکیه مطلق به این طبقه بود. به هر صورت همه اینها شاگردهای آقای لاجوردی بودند. ایشان گارد ضربت درست کرده بود و خودش هم به آنها تعلیم می‌داد. خب، مجاهدین هم کم نیاوردند و همین کارها را کردند. بعد هم آن سلسله نفوذهای مجاهدین خلق در ارکان حاکمیت - حتی نفوذ در دفتر امام - آتش کینه را بیشتر دامن زد.

■ ایجاد هیچ فضایی بدون انگیزه امکان‌پذیر نیست. حتی می‌گویند جنبش‌های خودبه‌خودی هم محرک‌ها دارد که پنهان است. آیا منشأ کینه‌های زندان، درگیری‌های متقابل بوده یا عوامل خارجی هم نقش داشتند؟

همان موقع در نشریه مجاهد مقالاتی می‌خواندم که صددرصد برداشت‌های مارکسیستی - لنینیستی از اسلام بود، و نه حتی برداشت‌های مارکسیستی آرام و متعادل. برداشت من از آن ادبیات این بود که اینها دارند به سمت درگیری پیش می‌روند.

اما من همه را به رجوی و سازمان نسبت نمی‌دهم. درست است که درون سازمان چنین فضایی حاکم بود، ولی جو مقابل هم می‌خواست با خشونت اینها را از سر راه خود بردارد.

آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند. و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیورد.

آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند. و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیورد.

آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند. و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیورد.

آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند. و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیورد.

□ ریشه و انگیزه اصلی از زندان بود؛ نخست مسائل زندان و اختلاف دیدگاه‌ها و دوم، تغییر ایدئولوژی بخشی از کادرهای سازمان که به بیانیه تغییر ایدئولوژی در زمستان ۵۴ انجامید. در این بین، تغییر ایدئولوژی نقش اول را داشت.

■ از نقش جریان‌های نفوذی چه می‌دانید؟

□ همان‌طور که عرض کردم سلسله نفوذهای مجاهدین خلق در ارکان حاکمیت - حتی در بیت امام - آنها را بسیار نگران و کینه‌ای کرد. در سال ۱۳۷۹ که بازداشت شدم، یکی از بازجویان به من گفت که اصلاً حادثه هفت تیر کار مجاهدین نبود و کلاهی، عامل اصلی انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، وابسته به سیا بود که در مجاهدین نفوذ کرده بود و اصلاً حجم مواد منفجره‌ای هم که آنجا گذاشته بودند طبق نظر کارشناسان ما نمی‌توانست کار گروه‌ها باشد.

■ اما مجاهدین در قبل از انقلاب می‌توانستند بمب‌های قوی‌تر از این هم بسازند.

□ به هر صورت آن بازجو گفت کلاهی در سن چهارده سالگی که مرحوم بهشتی در هامبورگ آلمان بود، به طریقی به ایشان معرفی می‌شود و در دستگاه مسجد هامبورگ نفوذ داده می‌شود و مرحوم بهشتی هم که می‌بیند کلاهی بچه بالاستعدادی است، او را زیر بال و پر خودش می‌گیرد. یک مقدار هم تعلیمات اسلامی به او آموزش می‌دهد و بعد از آن دیگر هر جا که بهشتی می‌رفته، او هم همراه ایشان بوده است. از همین طریق به حزب جمهوری هم نفوذ می‌کند. مجاهدین خلق هم او را جذب می‌کنند. آن بازجو در آخر گفت که ما خبر داریم کلاهی الان در امریکاست و روانی شده است.

■ در مورد کشمیری و حادثه ۸ شهریور چه می‌دانید؟

□ آن روز که جنازه‌های رجایی، باهنر

و به اصطلاح کشمیری را برای تشییع به مجلس آوردند ما همه دور این جنازه‌ها جمع بودیم. جنازه‌های مرحوم رجایی و مرحوم باهنر را می‌شد شناخت اما ما فکر می‌کردیم از شدت سوختگی، جسد کشمیری آن قدر کوچک شده که قابل شناسایی نبود. پرچمی هم روی آن کشیده بودند. همه ما بسیار متأثر شده بودیم. از همه این صحنه‌ها فیلمبرداری هم می‌شد. بعدها فهمیدیم که اصلاً جنازه کشمیری در میان جنازه‌ها نبوده است.

■ شما پیش از این اشاره‌ای داشتید به آخرین ملاقات خود با مجاهدین که به واسطه پرویز یعقوبی انجام شد. در آن ملاقات چه صحبت‌هایی ردوبدل شد؟

□ بله، همان‌طور که گفتم این ملاقات شاید دو - سه روز مانده به سی‌خرداد انجام شد. گویا پیش از آن، تظاهرات تندی هم انجام شده بود.

■ منظور شما تظاهرات جبهه ملی در مورد مسئله قصاص در روز ۲۵ خرداد ۶۰ است؟

□ دقیقاً به خاطر ندارم، اما پرویز یعقوبی گفت که قرار ما با فدایی‌ها و پی‌کارهای این بود که اسلحه گرم در کار نباشد، اما آنها به ما کلک زدند و ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. منظور او این بود که آتش را پی‌کارهای ما روشن کردند و فدایی‌ها هم از آنان تبعیت کردند. او می‌خواست بگوید که اگر درگیری مسلحانه‌ای در سی‌خرداد اتفاق بیفتد از سوی پی‌کارهای ما فدایی‌ها به ما تحمیل شده است.

■ قبل از سی‌خرداد که سلاح گرم در کار نبود؟

□ من دقیقاً به خاطر ندارم که موضوع چه بود، اما این حرف پرویز یعقوبی نشان می‌داد که دارند به سمت عمل مسلحانه پیش می‌روند. در این ملاقات و بعد از شنیدن موضع پرویز یعقوبی، من با آنها اتمام حجت کردم و گفتم آقای یعقوبی پشیمان خواهید شد، این

کار را نکنید! او هم گفت "شما پشیمان خواهید شد."

■ آیا در آن مقطع شما این امکان و توانایی را نداشتید که به اتفاق کسانی که امام به آنها اعتماد داشت، مثل مرحوم مهندس بازرگان، دکتر محمدمهدی جعفری، دکتر حسن حبیبی و دیگران، پیش امام بروید و قضیه را ریشه‌یابی کنید و بگویید فضا دارد به سمتی می‌رود که جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر خواهد شد؟ آیا هیچ اقدامی برای پیشگیری نشد؟

□ نه، حقیقت این است که خود امام هم از دست اینها عصبانی بود.

■ اما به نظر می‌رسد با وجود مرحوم حاج احمدآقا در بیت که ایشان هم با مجاهدین خلق همکاری‌هایی داشت، امکان چنین گفت‌وگوها و تبادل نظرهایی را می‌شد فراهم کرد.

□ بله، ولی ما نتوانستیم این کار را بکنیم. دکتر حبیبی که اهل این کارها نبود. من هم چنین برنامه‌ای به ذهنم نرسید. دکتر جعفری هم همان نسبت از نزدیکی را که من با مجاهدین خلق داشتم، داشتم. اما ایشان هم چنین برنامه‌ای نداشت.

■ مهندس بازرگان در نطق پیش از دستور خود در مجلس هشدار داده بود که این درگیری‌ها درست نیست.

□ مرحوم بازرگان به همه هشدار داد؛ هم به مجاهدین و هم به بنی‌صدر - گفت بهتر است آقای بنی‌صدر کیش شخصیت را رها کند - و هم به تندروها و خشونت‌گراهای این طرف. بازرگان آدم رک و راستی بود.

■ رویه مسعود رجوی در زندان این بود که می‌گفت ما نباید از مارکسیست‌ها عقب بیفتیم. حتی به برخی از بچه‌ها که بیرون بودند پیام می‌داد که چند تا عملیات بکنید که موضع ما در زندان جلوی مارکسیست‌ها بالا برود. بعد از انقلاب هم خیلی از جدا شده‌ها از سازمان می‌گفتند تحلیل مسعود این است که بالاخره این ارتجاع فرو می‌پاشد، حالا هرکس اول حمله را

می‌توان گفت هم مجاهدین با تبلیغات و خط‌مشی خود و هم طرف مقابل آنها، هر دو فضا را به سمت جبری نمودن درگیری و خشونت کشاندند. اگر مجاهدین برای درگیری مسلحانه تمهید مقدمه می‌کردند، مخالفان آنها هم این کار را می‌کردند

این حرف پرویز یعقوبی نشان می‌داد که دارند به سمت عمل مسلحانه پیش می‌روند. در این ملاقات و بعد از شنیدن موضع پرویز یعقوبی، من با آنها اتمام حجت کردم و گفتم آقای یعقوبی پشیمان خواهید شد، این کار را نکنید! او هم گفت شما پشیمان خواهید شد

شروع کند او پیش‌تاز است و حاکم خواهد شد و از ترس این که می‌آید مارکسیست‌ها این کار را بکنند، آنها پیش‌دستی کردند. به هوادارانشان هم می‌گفتند که یک ماه دیگر حاکمیت سرنگون می‌شود.

□ احساس من این است که در مسعود رجوی این روحیه حاکم بود. حتی در موسی خیابانی هم بود. اینها می‌خواستند از مارکسیست‌ها عقب نمانند. سعی داشتند در هر کاری که ممکن بود در انحصار مارکسیست‌ها باشد پیشی بگیرند. اقرار می‌کنم که آن موقع من هم حتی این تفکر را داشتم. خیلی‌های دیگر هم داشتند. بسیاری از بچه مذهبی‌ها و روشنفکران آن زمان از این که مارکسیست‌ها موضع انقلابی و مخالفت با رژیم را در انحصار خود داشتند و روی مسلمان‌ها هیچ‌گونه حساب نمی‌کردند، ناراحت بودند. حتی خبر داشتیم که بیژن جزنی برای حذف مذهبی‌ها برنامه داشت.

■ بیژن جزنی را که سال ۱۳۵۴ اعدام کردند و در فضای بعد از انقلاب نبود؟

□ بله، منظور من در اینجا بیشتر فضای قبل از انقلاب است. بعد از اعدام بیژن، خود فرخ نگهدار ضمن تعریف تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، برای ما در زندان - خدای رحمان می‌داند که دو شاهد من از دنیا رفته‌اند یکی منصور بازرگان و دیگری عبدالنبی معظمی - خیلی چیزها را می‌گفت از جمله راجع به بیژن جزنی.

■ رجوی در زندان قصر، در آن گفت‌وگوی چهار ساعته با بیژن جزنی، واقعاً برتری داشت.

□ بله، مسعود رجوی از مواضع دینی برنگشته بود، بلکه با مارکسیست‌ها رقابت داشت. در اوایل دهه پنجاه آن قدر عشق جنبش مسلحانه در سر این بچه‌ها بود که متوجه ریزه‌کاری‌هایی که در درون می‌گذشت، نبودند. قسم می‌خورم که ذره‌ای تردید در ایمان

مذهبی محمد حنیف‌زاده سعید محسن و دیگر بچه‌ها نبوده است و حتی از ما هم خیلی بالاتر بودند. ولی این که مبارزه‌مان این گونه باشد که هرچه مارکسیست‌ها می‌گویند ما یک کلمه بالاترش را بگوییم، در این روش باید تأمل و تردید کرد. اول باید معلوم شود که اصلاً قدم آنها در جهت حقی که شما به آن معتقد هستید، هست یا نیست؟ اگر در جهت حق است، شما یک قدم بالاترش بگذارید. اما اگر در جهت حق نیست، دیگر نمی‌شود با آنها رقابت کنید؛ تا یا آنها را زمین بزنید یا ایزوله‌شان کنید! ما عملاً بدون این که خودمان خواسته باشیم دنباله‌رو مارکسیست‌ها می‌شویم.

■ خدا رضا اصفهانی را رحمت کند. وی که اوایل انقلاب اتاقی در وزارت کشاورزی داشت، در یک سخنرانی گفت: «مارکسیست‌ها دو انگیزه داشتند؛ یکی انگیزه ضدفقودالی و دیگری انگیزه ضدامپریالیستی. ما با اجرای بند (ج) و تقسیم زمین به نفع روستاییان مستضعف انگیزه آنها را گرفتیم و یک قدم برتر برداشتیم. با تصرف سفارت هم انگیزه ضد امپریالیستی آنها گرفته شد. بچه مسلمان‌ها در این دومولفه جلو افتادند. این سخنان در روزنامه‌ها هم چاپ شد.

□ خیلی‌ها این را می‌گفتند. شما می‌دانید که بند (ج) را آقایان منتظری، بهشتی و مشکینی هم امضا کردند. در شورای انقلاب خیلی بحث شد بر سر این که اگر ما این کار را نکنیم، مارکسیست‌ها می‌آیند شعارش را می‌دهند و آنها جلو می‌افتند و با همین استدلال آقایان را قانع کرده بود و بعدها دیدیم هر دوی این کارها - اجرای بند (ج) و تصرف سفارت - نه به نفع انقلاب بود و نه به نفع ایران. بیشتر دست‌اندرکاران آن جریان هم خودشان پشیمان شدند.

انصافاً حافظ خوب فرموده که «عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگو.»

مجاهدین در رقابت با مارکسیست‌ها کاری کردند که در خارج از کشور - اروپا، آمریکا و همه‌جا - برتر شدند. فدایی‌ها از دست مجاهدین عاجز شده بودند.

با توجه به آنچه گفته شد، سی‌خرداد ۱۳۶۰، دو مولفه داشت: نخست جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌ها و دوم ضرورت‌های سازمانی. ضرورت‌های سازمانی نکته مهمی است و من فکر می‌کنم که در سال ۵۳ هم یکی از عوامل تغییر ایدئولوژی بود. وقتی رادیکالیزم در درون یک سازمان خیلی رشد می‌کند و از حدود پیش‌بینی شده تتوریک رهبری سازمان جلوتر می‌رود، سرنوشت چنین سازمانی این خواهد بود که روزه‌روز خود این سازمان و رهبری‌اش رادیکال‌تر می‌شود ولو این که خودش اعتقاد نداشته باشد؛ برای این که اولاً رهبری می‌خواهد خودش را حفظ کند، دوم این که همین رهبری بدون این که فشار از پایین بیاید، وقتی می‌بیند که اختلافاتی در درون سازمان رشد کرده و یا گرایش‌های گریز از مرکز پیدا شده، به ضرورت به طرف تشدید تمرکز پیش می‌رود. تشدید تمرکز هم خود تشدید ایدئولوژیک را در پی دارد.

■ اگر امکان دارد به نمونه‌های تاریخی آن اشاره بفرمایید؟

□ نمونه این را، هم در تاریخ احزاب کمونیست داریم و هم در تاریخ اسلام. در تاریخ احزاب کمونیست، از زمان پیش از لنین یعنی زمان سوسیال دموکراسی اروپا و اواخر قرن نوزدهم، دیگر سوسیال دموکراسی در اروپا به بن‌بست رسیده بود و تتوری‌های تجدیدنظرطلبانه کائوتسکی و برنشتاین مطرح شده بود. وقتی لنین این وضع را در درون حزب سوسیال دموکرات - چه در اروپا و چه شاخه‌های آن در روسیه - مشاهده می‌کند، به طرف وحدت سازمانی کشیده می‌شود. لنین کتاب "چه باید کرد؟" را در پاسخ به این اوضاع

◆ مرحوم بازرگان به همه هشدار داد؛ هم به مجاهدین و هم به بنی‌صدر - گفت بهتر است آقای بنی‌صدر کیش شخصیت را رها کند - و هم به تندروها و خشونت‌گراهای این طرف. بازرگان آدم رک و راستی بود

◆ سی‌خرداد ۱۳۶۰، دو مولفه داشت: نخست جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌ها و دوم ضرورت‌های سازمانی

نوشته است. این کتاب در واقع یک فاز جدید در نهضت سوسیال دموکراسی است؛ به سمت انضباطی شدن، آهنین شدن، متمرکز شدن و پیدا کردن انحصار ایدئولوژیک.

تحولات درون مجاهدین در سال‌های ۵۳ و ۵۴، تا اندازه‌ای به این دلیل بود. آن موقع همه درد ایدئولوژی داشتند. من خودم در متن جریان بودم. در زندان شیراز که بودیم از بیرون پیام می‌فرستادند که "شما خیالتان از بیرون راحت باشد، کارها به خوبی پیش می‌رود، شما آنجا [درون زندان] فقط به ایدئولوژی بپردازید." یعنی اختلافات درونی بود که تضاد اصلی به شمار می‌رفت. خب، در چنین شرایطی این ضرورت ایجاد می‌شود که روی وحدت ایدئولوژیکی پافشاری شود. هرچند ممکن است رهبری سازمان جوان و خام باشد و مسیر اشتباهی را انتخاب کند ولی این ضرورت را که از ذات تفکر آن سازمان برخاسته، نمی‌توان نادیده گرفت.

نمونه دیگر، در تاریخ اسلام بعد از صفویه است. وقتی صفویه روی کار آمد، تمام روحانیت شیعه را برای اولین بار در ایران جمع کرد، از جبل عامل و لبنان همه را به ایران آورد. محقق کرکی و شیخ بهایی هم اهل جبل عامل بودند. اینها سران و رهبران روحانی نظام صفوی شدند. بعد از این که شاه عباس درگذشت، روحانیت دید که تمام مشروعیت سلسله صفویه از روحانیت شیعه است و شاه طهماسب خودش اجازه سلطنت را از محقق کرکی گرفته، پس چه طور روحانیت زیر دست پادشاهان صفوی شده است؟! اینها از اینجا آرام آرام شروع به نواختن آهنگ استقلال روحانیت از دستگاه سلطنت کردند، منتها با پیروسی که زمان می‌برد. در همین روند اختلافات جدی بین اخباری‌ها و اصولی‌ها بروز می‌کند. بدین ترتیب مبارزهای در درون روحانیت

من فکر می‌کنم سازمان مجاهدین هم پس از ضربه سال ۵۴ سیر تمرکز گرایانه را طی کرد. اینها برای تمرکز و اعمال حاکمیت و رهبری سازمان در خارج از زندان، می‌خواستند رهبری شان را در سطح جامعه قطعی کنند و به وحدت ایدئولوژیک برسند؛ همان ایدئولوژی‌ای که آن روز از لحاظ انقلابی معروف و مد روز بود. اگر آدم هوشیار نباشد که در چه مسیری دارد حرکت می‌کند، چنین مسائلی هم پیش می‌آید

حنیف نژاد می‌گفت اگر کار ایدئولوژیک ادامه پیدا نکند، ارتجاع شما را خواهد بلعید. اما نوآوری متوقف شد و مسعود رجوی به جای نوآوری بیشتر به سمت تمرکز تشکیلاتی رفت

بین اخباریون و اصولیون شروع می‌شود که در تمام دوره صفویه این مبارزه ادامه می‌یابد تا عهد آغا محمد خان قاجار. علامه وحید بهبهانی که از مراجع آن زمان بود، چوب آخر را بر اخباریون می‌زند و با کتابی که می‌نویسد، پنبه اخباریون را کاملاً از لحاظ شرعی و اسلامی می‌زند. اصولیون پیروز می‌شوند و این قدم اول به طرف اصولی شدن تشکیلات روحانیت و مستقل شدن از سلطنت به شمار می‌رفت؛ یعنی اول به سمت تمرکز ایدئولوژی پیش می‌رود. ایدئولوژی که درون و ناآتش تکثرپسند است، یعنی مجتهدی که بجهتاد می‌کند، می‌تواند صاحب نظر باشد. این پیروسه به مرحوم شیخ انصاری می‌رسد و او نظریه مجتهد اعلم را مطرح می‌کند. می‌گوید اگر در یک زمان چند فقیه و مرجع تقلید هست، باید آن که اعلم است، مرجع کل باشد. به این ترتیب تبعیت از مرجع اعلم مطرح می‌شود. روحانیت شیعه با طی این پیروسه می‌خواهد بگوید حالا که ما به لحاظ تشکیلاتی متمرکز شده‌ایم یعنی اصولیون حاکم شده‌اند و مرجعیت اعلم هم مسلم شده است؛ دیگر توان مقابله با سلطنت را پیدا کرده‌ایم. ولی با این همه مشاهده می‌کنند که سلطنت به دلیل این که ابزارهای قدرت از جمله ارتش و شبکه کارگزاران دولتی را در دست دارد، روحانیت نمی‌تواند از پس او بر بیاید. علاوه بر این، سلطنت بر اداره امور کشور مثل روابط داخلی، روابط خارجی، تجارت و... اشراف دارد، که ما بر این چیزها اشراف نداریم، به همین جهت تا آن زمان باید به سلطنت وکالت بدهیم. با این استدلال، ملاحمد نراقی به نظریه ولایت فقیه می‌رسد و این قدم بعدی تمرکز است؛ از مجتهد اعلم به ولایت فقیه می‌رسد ولی می‌گوید که چون ما حالا آمادگی نداریم، بنابراین بهتر آن است که به شاه وکالت بدهیم. ملاحمد نراقی به فتحعلی شاه وکالت می‌دهد.

فتحعلی شاه از جانب ایشان مأذون می‌شود که مالیات بگیرد، اجرای احکام کند و... قدم بعدی برکنار کردن سلطنت و قبضه کردن حکومت است که این پیروسه از زمان ملاحمد تا زمان آیت‌الله خمینی طول می‌کشد. زیرا روحانیت می‌گفت که ما تسلط بر اداره امور مملکت نداریم. اما آیت‌الله خمینی معتقد بود که هرکس حکومت را به دست بگیرد، ابزارها و توانایی‌هایش را هم پیدا می‌کند. این نظریه می‌گوید حکومت نه تنها حق قانونی و شرعی ماست، بلکه توانایی‌اش را هم داریم. درحالی که ملاحمد نراقی می‌گفت که توانایی‌اش را نداریم و به شاه وکالت می‌دهیم. این یک سیر بسیار طبیعی از پراکندگی به سمت تمرکز است؛ پراکندگی ایدئولوژیک (اخباریون) به وحدت ایدئولوژیک و اصولی‌گرایی و از اصولی‌گرایی به حزب پیشواز و مجتهد اعلم، از مجتهد اعلم به مرجعیت تامه و بعد ولایت فقیه یک سیر کاملاً تمرکز گرایانه در یک پدیده اجتماعی برای این که خودش را در جامعه به حاکمیت برساند. این پدیده اجتماعی این سیر را طی چهارصدسال طی می‌کند.

من فکر می‌کنم سازمان مجاهدین هم پس از ضربه سال ۵۴ به سرعت چنین سیری را طی کرد. اینها برای تمرکز و اعمال حاکمیت و رهبری سازمان در خارج از زندان، می‌خواستند رهبری‌شان را در سطح جامعه قطعی کنند و به وحدت ایدئولوژیک برسند؛ همان ایدئولوژی‌ای که آن روز از لحاظ انقلابی معروف و مد روز بود. اگر آدم هوشیار نباشد که در چه مسیری دارد حرکت می‌کند، چنین مسائلی هم پیش می‌آید.

اینها تمرکز تشکیلاتی را بعد از ضربه ۵۴ به سازمان انجام دادند. یک تحلیل این بود که مجاهدین به پرسش‌هایی رسیده‌اند که دین سنتی پاسخی برای آنها ندارد، مثل